

در سوگ دکتر محمد هادی حزینی

موج هادی:



به فرزندانش حنیف، فاطمه و علی
و همسرش فرشته سلیمانی

موجیم که آسودگی ما عدم ماست

ما زنده از آنیم که آرام نگیریم

ما هادی را از دست
نداده ایم، خود را در
رفتن باشتاب و
پر معنای او گم
کرده ایم. او حالا آرام
بر فراز قله های
شیرکوه ایستاده و
لبخند او ما را به
کشف معنای
زندگی مان
می خواند.

گوی مرحوم دکتر اقبال لاهوری این شعر را در وصف زندگی و مرگ "هادی" سرود، که زندگی، توان و جان خویش را صرف گذر از گردنه های صعود کرد تا از چندین تن انگشت شماری باشد که در نهایت، قله های خود را فتح می کنند.

هادی زندگی اش را که مثل موجی ناآرام و خروشان، دائم در حرکت بود، جهت داده بود و هر لحظه در بستر حرکت آگاهانه به این می اندیشید که چگونه حرکت کند، نه مثل بسیاری از ما که آنقدر به حرکت می اندیشیم و ابعاد آن را بررسی می کنیم تا هم از حرکت باز بمانیم و هم وامانده باشیم در گردنه های صعود.

در زندان شیراز کتابی از سید حسین صدر می خواندم که نوشته بود فرق ملاصدرا با ابن سینا در این است که ملاصدرا بر این باور است که همه جا موج و حرکت است و انگهی ماده بر آن سوار می شود، اما باور ابن سینا بر آن است که ابتدا همه چیز ماده، و انگهی حرکت و موج بر آن سوار می شود. به نظر من باور ملاصدرا همان است که می توان با آن معنای فلسفی زندگی و مرگ هادی را تعبیر و تفسیر کرد.

وقتی خبر درگذشت هادی را شنیدم، حافظه ام را از دست دادم. به هر کس و هر کجا می خواستم تلفن بزنم، شماره ای در خاطر من نبود تا این که بالاخره به کمک اهالی منزل از طریق دفتر چه به دوستی تلفن کردم و شماره های دیگر را پرسیدم. بعد از این که به خود آمدم، اولین چیزی که به ذهنم آمد "موج بودن و ناآرامی" ویژگی پایدار هادی بود و دیدم تنها کاری که از دست برمی آید این است که در حد بضاعت خود چند جمله ای از او بود و نبود هادی بگویم، چرا که مرگش ذهن همه کسانی که او را می شناسند به سوی زندگی بازمی گرداند و زمزمه این بیت که:

ما زنده از آنیم که آرام نگیریم
موجیم که آسودگی ما عدم ماست

این شعر را در دوران پر جوش و خروش دانشجویی و در تظاهرات سال های ۴۲-۳۹ می خواندیم، مرحوم طالقانی هم آن را در پرتوی از قرآن آورده بود.

دوران زندگی هادی سراسر موج بود و ناآرامی، اما جهت و مرحله داشت؛ کودکی و نوجوانی و دانشجویی و دوران شرکت در انقلاب؛ دوران ملحق شدن به جبهه های دفع تجاوز و سرانجام دوران بازگشت از جبهه و پرداختن به کار طبابت و کمک به مردم و همراه با آن آرام نبودن و هر لحظه به دنبال تبیین جدید و روشنی گشتن.

در هفت سالگی پدرش مفقود الاثر شد. از محبت پدری محروم ماند و در پرتو تربیت های مادر، موحدش بزرگ شد. پس از اخذ دیپلم به اهواز و دانشگاه جندی شاپور رفت و همراه با خیزش مردم علیه استبداد به پا خاست. هادی دردمند بود؛ درد دین و توده و با این دو ویژگی، ضد استبداد هم بود و مثل یک موج آرام نمی گرفت. استبداد، رژیم موروثی، وابستگی، رژیم کودتایی و فساد نهادینه شده در آن سیستم را هرگز بر نمی تافت. موج وجود خروشان هادی با دیگر امواج خروشان به زیبایی یکی شده بود که همگی با هم می سرودند:



من اگر ما نشوم، تنهائیم
تو اگر ما نشوی،

خویشتنی

از کجا که من و تو

شور یکپارچگی را در شرق

باز برپا نکنیم

من اگر برخیزم

تو اگر برخیزی

همه برمی خیزند

من اگر بنشینم

تو اگر بنشینی

چه کسی برخیزد؟

این امواج دست به دست هم دادند، نظام موروثی شاهنشاهی را سرنگون کردند و به بهار شکوهمند آزادی رسیدند.

هادی در مرحله بعدی زندگی اش، وقتی چهار استان از مملکت دستخوش تجاوز بی رحمانه صدامیان شد، آرام ننشست و از سنگر علم و صندلی دانشگاه به سنگر جبهه های تحت تجاوز صدامیان رفت و در مقدمات آزادی شکوهمند خرمشهر نقش داشت که الگوی مبارزان جنوب لبنان شد و سپس انتفاضه فلسطین از آن الهام گرفت.

موج اندیشه هادی در قانون اساسی عینیت پیدا کرد. این که به بهانه استقلال نباید آزادی ها را از بین برد و به بهانه آزادی نباید استقلال را فراموش کرد و بدینسان بود که او هم راهی آزادی شد و هم راهی استقلال. پس از بازگشت از جبهه، مرحله بعدی زندگی او آغاز می شود. هادی در رشته جراحی متخصص می شود و این بار او برای عمل به تعهد و کمک به دیگران در سنگر پزشکی آرام نمی گیرد. من و مادرم از مراجعان او بودیم. بارها به او گفته بودم که راه تو نجات بشر یعنی راه انبیاست. مردم را از

ویروس های کشنده و غده های خوش خیم و بدخیم نجات می دهی، اما راه سیاسی من راهی لغزان است و معلوم نیست عاقبت به خیر شوم.

هادی در ایفای نقش خود، هم پزشکی حاذق و هم ناآرام و خروشان بود. جراحی های سخت را می پذیرفت و شانه خالی نمی کرد. برای کمک به بیمارانی که به او معرفی می شدند، نسخه رایگان می داد و آنها را معالجه می کرد. همراه با این مسئولیت سنگین در زمینه مسائل اجتماعی هم دغدغه داشت و یک لحظه آرام نمی گرفت. وقتی مملکت در ماجرای قتل های زنجیره ای دچار بحرانی عظیم شد و در مرکز امنیت عده ای ناامنی کرده و به قول رئیس جمهور خاتمی غده سرطانی بدخیمی در وزارت اطلاعات کشف شد - همان که فروهر و پروانه را کاردآجین نمود و مختاری و پوینده و ... - دغدغه هادی بیشتر شد، چرا که هر لحظه هم می خواست غده های بدخیم و خوش خیم بیولوژیک را در تن بیماران کشف و دفع کند و هم غده های سرطانی بدخیم در تن اجتماع را بهبود بخشد.

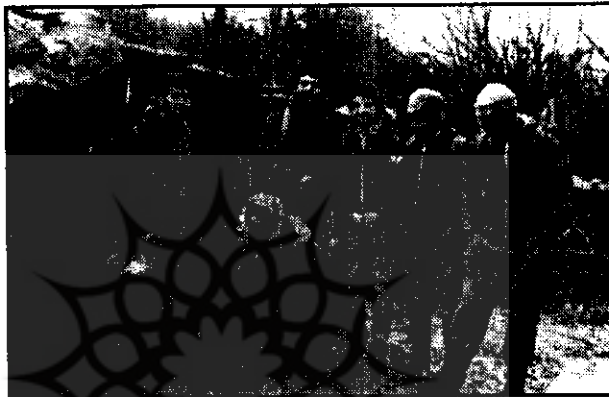
در ماجرای کوی دانشگاه و فاجعه ۱۸ تیر هم که به گفته رئیس جمهور "تاوان افشای غده سرطانی وزارت اطلاعات و اعلام جنگ به دولت بود"، قرار هادی بیشتر از همیشه از دست رفت، او با شهرداران دلسوز زندانی شده ارتباط داشت و با زندانی های زندان های خصوصی نظیر زیرزمین وصال، گلوبندک و ... که زیر شکنجه بودند هم رابطه نزدیکی داشت. خانه ججاریان و مهندس سبحانی می رفت، با آیت الله نورمفیدی، آیت الله العظمی منتظری و همه دردمندان دین و توده در ارتباط بود و از آنها غافل نمی شد. وقتی فقیه عالیقدر را در حصر می دید، دغدغه داشت که چگونه به ایشان کمک کند که بالاخره با ترتیب دادن یک تیم پزشکی به معالجه حضرت آیت الله العظمی منتظری در حصر پرداخت. در پزشکی به خصوص در امریکا ضرب المثلی هست که می گویند همیشه مریض باید به سراغ پزشک برود، ولی هادی - همانند پیامبران - پزشکی بود که خود به سراغ بیماران می رفت.

هادی موفق شده بود با کمک همکارانش، بیمارستان شرکت نفت، را به یکی از منظم ترین بیمارستان های تهران تبدیل کند. همیشه کوله باری پر از طرح های بهداشتی و درمانی بر دوش داشت. طرحی برای بازنشستگان صنعت نفت داشت که با یک تیم پزشکی سیار به خانه های آنها بروند و هر از گاهی از آنها معاینه کامل به عمل بیاورند تا آنها گرفتار ترافیک و آلودگی هوا و سرگردانی در بیمارستان ها نشوند. هر چند که این آرزو را با خود برد، امیدوارم دوستانش راه او را ادامه دهند.

هادی یکی از کسانی بود که همیشه مرا به نوشتن خاطرات تشویق می کرد. به انباشت تجربه و انتقال آن به نسل های آینده اعتقادی راسخ داشت ولی متأسفانه عمر او کفاف نداد که جلد دوم آن را بخواند. تشییع جنازه او در دو مرحله در تهران و گرگان نمادی از وفاق ملی شد و شروع زندگی تاریخی او را رقم زد. در مدت کمی همه باخبر شده بودند و جمعیت موج می زد. همه با چشم های اشکبار در دوری او می گریستند، چرا که او خود را "خسی" می دانست و درست به همین خاطر بود که دوستان، او را "کسی" می دانستند و از ته دل عزادارش بودند. پس از مراسم خاکسپاری در امامزاده عبدالله گرگان، همسر وی به من تبریک و تسلیت گفت و گفت

هادی همیشه به من وصیت می کرد مرا در قله های ایران دفن کنید و من می گفتم مگر می توان کسی را سوزاند و خاکسترش را به قله ها برد؟
گویی مرگش را خود انتخاب کرده بود. جسدش در قله ها تکه تکه شد، گویا پیامش این بود که هر تکه ای به قله ای برود. قله هایی که در طول زندگی بارها فتح شان کرده بود. قله هایی مثل دماوند و... دوستان هادی در مراسم ختم در مسجدنور در تهران به من تکلیف کرده بودند تا ده دقیقه ای درباره او صحبت کنم. هر چند که میسر نشد، ولی می خواستم با الهام از صحبت همسر درد آشنا و صبور او مقایسه ای کنم. یک بار صبح از بغداد به سوی کربلا می رفتم. راننده تاکسی به من گفت: "حضرت عباس در سه جا دفن شده، چرا که هر قطعه از بدنش در یک جا دفن شده است. وقتی دستش قطع شد و...."

عرفا وقتی می خواهند رابطه انسان با خدا را به فهم نزدیک کنند، می گویند مثل رابطه موج با دریاست. موج هر چند بالا و پایین می رود، اما جزو جریان های دریاست. من حس می کنم هادی صبح پنجشنبه ۲۲ خردادماه به عزم قله شیرکوه از خواب بیدار می شود و وقتی به تنهایی و حتی بدون تلفن همراه راهی آنجا می شود، در حال و هوای دیگری بوده است. کمتر در این باره با کسی صحبت کرد. گویی در شرایط پیچیده کنونی به دنبال وضوح و روشنایی می گشته و



می خواسته با پرواز به کوه و رفتن به دامن طبیعت، محمدگونه با خدای خود حرف بزند و از ابهامات دور شود. مثل محمد(ص) جست و جوگر و سؤال مند و حنیف و... مگر نه این که الگوی بشر با الهام از پیامبران، همین است که هر لحظه در راه رسیدن به رشد و برون رفت از تضادها، با خدا رویارو و تنها شوند؟

مرگ هادی چنین معنا مند، هر وقت و همیشه پنجره را رو به زندگی ما می گشاید و ما را برای جست و جوی معنایی درست برای زندگی نگران می کند.

ما هادی را از دست نداده ایم، خود را در رفتن با شتاب و پرمعنای او گم کرده ایم. او حالا آرام بر فراز قله های شیرکوه ایستاده و لبخند او ما را به کشف معنای زندگی مان می خواند.

مرگ او پایان اضطراب های او و شتاب گرفتن و درهم رفتن امواج درون او بود که فقط در دوردست ها آرام می گرفت، چرا که موج هادی در هیچ اسکله و ساحلی پهلو نمی گرفت و قرار نداشت، مگر در پناه خدا.

مرگ هادی، سربلندی "فرشته" است که پرشورتر از خود هادی، همراه و همزاد همیشگی او بود. خوشا خانه ای که در آن عمری فرشته و هادی سر کرده باشند و فرزندان چون فاطمه و علی پرورده و به ثمر رسانده باشند و حنیف که نام و فرزندی اش برای هادی گویی مصداق عینی جست و جوی ابراهیم وار هادی است برای کشف حقیقت.

همان طور که شمس تبریزی می گوید:
گمشده زندانی
آزادی است
و تفریح روز جمعه
گمشده بچه ها
و قافیه
گمشده شاعر
و سلامتی
گمشده بیمار...
زندگی جاودان هم
گمشده جانباز و پاکباز است.

هادی هم جانباز و خروشان به جاودانگی دلخواهش - همان

جنب و جوش زندگی اخروی - رسید، و
ان الدار الاخره لاهی الحیوان. "که
سرای زندگی اخروی همانا بسی
پر جنب و جوش ترین زندگی است."

قرار هادی در بی قراری در پناه خدا
بود که "انا لله و انا الیه راجعون" و
"الی الله المصیر"؛ شریعتی گفت این دو
آیه روح قرآن است.

خدا خالق، هادی و روزی رسان
است. امیدوارم همان طور که پیامبر در
کودکی بدون محبت پدری و با

سختی ها بزرگ شد و نورافشان عالم شد و روشنگری کرد، بازماندگان و
فرزندان عزیزش هم در ادامه راه هادی، روشنگر باشند و روشنگری کنند.
از خدا می خواهم فرشته خانم، توانا تر و پرشورتر مسیر تکامل با موج هادی
را ادامه دهد.

و از خدا می خواهم به دوستان بازمانده و خون به جگر از آخرین سفرش،
صبر جمیل عنایت بفرماید.

"أَسْلَطَ النَّارَ عَلٰی وَجْهِ خَرَّتْ لِعَظْمَتِكَ سَاجِدَةٌ وَعَلٰی أَسْنِ نَطَقَتْ
بِتَوْحِيدِكَ صَادِقَةٌ." پروردگارا آیا بر موج هادی که در برابر عظمت تو سر
فرود آورد و عمری بیان توحید تو کرد، عذاب روا می داری؟

"هیبهات، هیبهات ما هکذا الظن بک و لا اخیرنا بفضلك عنک."
هرگز! هرگز چنین گمانی به تو نمی رود و این را با فضل تو سازگار
نمی دانیم.

"یا کریم و یا رب"
ای بزرگوار و ای پروردگارا!

لطف الله میثمی - ۲۹ خرداد ۱۳۸۲

برای آن که از میان ما رفت
با آن که جامعه ما در برابر بحران ها آسیب پذیر است و در

فرازونشیبها و تهاجم‌های پیاپی، لایه‌هایی از سطح آن جدا شده و کنار می‌روند، ولی به علت جوان بودن، بافت‌های آن به سرعت ترمیم می‌شوند. اگرچه در این جایگزینی‌ها، بسیاری از پایه‌های آن سست و لرزان می‌شوند و سلول‌ها در معرض آسیب قرار می‌گیرند، اما پس از چندی آرامش یافته و قوام می‌یابند. اکنون این پرسش همیشگی به ذهن می‌آید که کدام شیرازه‌ها، برگ‌های این کتاب از هم گسیخته را به هم پیوند می‌دهد؟ به راستی وزن جامعه ما را کدام عوامل و عناصر حفظ می‌کنند؟



جای بسی تعجب که برخی به جای آن که "وزن" جامعه باشند، "وزر" اند؛ سنگینی گناه بر دوششان و بار گناه، عقل از سرشان پرانده و کارشان پمپاژ و برانگیختن خشونت و وحشت بر این جامعه است. با هزار فتنه و گفتار دروغین، یمین و یسار می‌روند، به دار و درفش می‌بندند و می‌زنند و دربند می‌کشند و هر ندای ملی را که از سر دلسوزی بلند می‌شود، به بهانه وادادگی و وابستگی در گسلو خفه می‌کنند و با افراطی‌ترین شکل میدان‌دار بگیر و ببندها شده‌اند. و اگر

نبود سدّ عظیم ۲۲ میلیون رأی، به یکباره کار را یکسره کرده بودند و تاوان دوم خرداد را یکجا ستانده بودند.

آن وزن کجا و این "وزر" کجا؟ جامعه ما به کدام یک زنده و پابرجاست و با کدام نیرو پویایی و هستی را می‌جوید؟!

زغمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی زغمه بر سر کویت چه بارها که کشیدم زکوی یار بیار ای نسیم صبح غباری که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم

ف- حسنی

عوامل آشکار بسیاری در این میانه، دائم در تلاش‌اند و آماج حمله‌های داخل و خارجی از سوی دشمنان، نه در طلب آسایشی، که دردی همیشگی در سینه نهان؛ دغدغه‌شان غم‌ملک و ملت و به قولی مرغ عزا و عروسی‌اند. هستند آنهایی که اثرشان همیشگی است، اما نه در ظاهر نام و نشانی از آنهاست و نه آنها در پی نام و نان‌اند. فقط در بحران‌ها و تنگناهاست که می‌توان قدر و اندازه و وزن آنها را دید و سنجید؛ که چگونه توانسته‌اند به دور از غوغاسالاری، پیوندهای انسانی و اجتماعی را حفظ کنند و همبستگی ملی را تضمین نمایند. آنها با ایثارگری و اخروی‌نگری، با چنگ و دندان پایه‌های سست را روی رگ و پی خود نگه می‌دارند و با دم مسیحایی خود، آن را محکم می‌سازند، از نو زندگی می‌بخشند و در نهایت خود را فدای این وحدت می‌کنند. در تاریخ ایران زمین، بسیار بوده‌اند رهروان و راهداندان گمنام و بی‌نام‌ونشانی که نور وجودشان در زمان حیات، پربرکت و روشنایی بخش و در ممات، وحدت‌آفرین بوده و جز تحیب قلوب و ندای همدلی از رگ و جانشان نترانیده‌است.

دکتر حزینی یکی از این نام‌آوران گمنام است. می‌بینیم که افراد و گروه‌های متفاوت اجتماعی و همکارانی که دست‌هاشان با اراده خالق زندگی می‌بخشد، در فراق او ناله و زاری سر داده‌اند. و به راستی به برکت وجود چنین انسان‌های والایی است که می‌توان تلاش و فداکاری و امید را جست‌وجو کرد. به همت همین "وزن" های جامعه است که یکپارچگی و یکدلی ملی سامان یافته و عمق پیدا می‌کند. وحدت‌های صوری که به نام‌های کذایی این و آن بسته می‌شود، به سرعت ابر و باد از هم می‌گسلند. دکتر حزینی یاور جبهه‌ها، یار محرومان و فریادرس نیازمندان، با درد ملت زیست و هرگز در مقابل اهداف ناپایدار دنیایی تسلیم نشد. شگفتا از پیوند ناگسستنی او با کوه؛ شاید می‌خواست سنگینی بار امانتی که بر دوش او نهاده شده، با کوه تقسیم کند و دمی با کوه به درددل بنشیند، همان‌طور که مولایش سر در چاه کرد و از فتنه‌های زمانه گریست.

